شهید یوسف مداح

خاطراتی از زندگی تا شهادت شهید یوسف مداح به روایت همسرش

می‌گفت همه چیز جبهه با برکت است

■ مبینا شانلو

شهید یوسف مداح در وصیتنامه‌اش می‌نویسد: «مادر جان! تمام جوانانی که شهید می‌شوند جان خود را در راه دین، کشور و امام فدا می‌کنند. مادر به شجاعت آن مادرها فکر کن که چطور راضی می‌شوند جوان تازه داماد خود را غرق خون ببینند! آیا آنها پسرانشان را دوست ندارند؟ چرا دوست دارند، اما اسلام را بیشتر دوست می‌دارند. آنها ایران را دوست دارند. امام امت را دوست دارند. اگر یک جوان می‌دهند به جایش اسلام را دارند، امام و قرآن را دارند... .» شهید یوسف مداح تخریبچی اعزامی تیپ ۲۷ سپاه تهران بود. او نیز چون دیگر رزمندگان غیور از تعلقات خاطرش، برای احیای دین اسلام گذشت. او رفت تا درخت تنومند انقلاب اسلامی پرقدرت بماند. شهید یوسف مداح پس از حضور و مجاهدت در جبهه‌های سوسنگرد، الی بیت‌المقدس، در آخرین حضورش در عملیات رمضان در تیرماه سال ۱۳۶۱ به شهادت رسید. آنچه در پی می‌خوانید تورق خاطرات همسرش فاطمه آزاده است از سال‌ها همراهی با شهید یوسف مداح.

■ **همراه با چمران**

شهید یوسف مداح فرزند اول خانواده و متولد سال ۱۳۳۰ در سمنان بود اما به خاطر مهاجرت خانواده دوران ابتدایی را در تهران سپری کرد.

وارد مقطع راهنمایی که شد ترک تحصیل و برای کمک به امرار معاش خانواده کارگری کرد. کارگر کارخانه چیت‌سازی ممتاز بود و بخشی از حقوقش را به نیازمندان می‌بخشید.

همسرش می‌گوید: وقتی واسطه به خانه ما آمد برای خواستگاری گفتم: «برای من نه پول مهم است و نه مدرک. فقط انسانیت و ایمان است که اهمیت دارد.

گفتند یوسف همه اینها را دارد! من هم قبول کردم. شرط یوسف هم مادرش بود. می‌گفت من باید با مادرم زندگی کنم، اگر می‌توانید جواب مثبت بدهید وگرنه...

گفتم مادر شما مثل مادر من است و هیچ فرقی برایم ندارد.

اینطور شد که با هم ازدواج کردیم. یوسف گفت: «ان‌شاءالله خدا و ائمه هم از ما راضی باشند!»

از او دو یادگار به نام‌های علی‌اصغر و مرتضی دارم.

او اولین بار سال ۱۳۵۹ و همراه با گروه شهید چمران به جبهه سوسنگرد رفت. همان رفتن او را عجیب دلبسته فضای جبهه و جهاد کرد.

■ **یاری امام‌زمان(عج) در جبهه‌ها...**

همسر شهید در ادامه می‌گوید هر چه از جبهه و جنگ می‌گفت همه‌اش خوبی بود، از توسل بچه‌ها در شب‌های عملیات از زمزمه دعاهای نیمه شب، از ایثارشان و... همیشه می‌گفت در جبهه‌ها امام زمان است که یاور ماست و به ما کمک می‌کند.

می‌گفت یک بشقاب غذا را چند نفری با هم می‌خوردیم. گفتم سیر می‌شدین؟ گفت سیر که می‌شدیم، اضافه هم می‌آمد. گفتم چطور امکان دارد؟ گفت همه‌چیز جبهه با برکت است. تا آنجا نباشید نمی‌فهمید.

نفر اول از راست شهید یوسف مداح

وصیتنامه

بخش‌هایی از وصیتنامه شهید یوسف مداح

مادر جان! تمام جوانانی که شهید می‌شوند جان خود را در راه دین، کشور و امام فدا می‌کنند. همه مثل من مادر دارند. فقط شما نیستید که پسر دارید. به شجاعت آن مادرها فکر کن که چطور، راضی می‌شوند جوانان تازه داماد خود را غرق خون ببینند. آیا آنها پسرانشان را دوست ندارند؟ چرا دوست دارند، اما اسلام را بیشتر دوست می‌دارند. آنها ایران را دوست دارند. امام امت را دوست دارند. اگر یک پسر از دست می‌دهند، تمام جوانان ایرانی مثل پسر او هستند. اگر یک جوان می‌دهند به جایش اسلام را دارند، امام و قرآن را دارند.

بعدها یکی از همرزمانش تعریف کرد و گفت: «دو روز قبل از شهادتش، یوسف را خواب دیده بود که در یک باغ بزرگ پیش شهید آیت‌الله صدوقی است. هر کدام دو طرف جوی ایستاده بودند. آیت‌الله صدوقی دستش را گرفته و به آن طرف برده بود، بعد سیبی چیده و به یوسف داده و گفته بود: این را بخور، میوه بهشتی است. یوسف هم آن را خورده بود. بعد از آن خواب هر لحظه منتظر شهادتش بود.

> وقتی کمک‌های مردمی را برای جبهه جمع می‌کردند یوسف می‌گفت: باید بهترین‌های خود را برای رزمندگان و تقویت جبهه بفرستید. من هم حلقه ازدواجم را هدیه کردم. گفتند: این یادگاری همسر شهیدت است، یک هدیه دیگر بدهید! در جوابشان گفتم: یوسف توصیه کرده بهترین‌ها را هدیه کنید. مطمئنم از این کارم خوشحال می‌شود

نفر دوم از سمت چپ شهید یوسف مداح

> هر چه از جبهه و جنگ می‌گفت همه‌اش خوبی بود، از توسل بچه‌ها در شب‌های عملیات از زمزمه دعاهای نیمه‌شب، از ایثارشان و... همیشه می‌گفت: در جبهه‌ها امام زمان است که یاور ماست و به ما کمک می‌کند

حتی وقتی دو یا سه روز قبل از شهادتش، ترکش خمپاره به پشت سرش اصابت کرده و از او خواستند به عقب برگردد، گفته بود: «نه من می‌مانم.»

ماند و ترکش به قلبش اصابت کرد و شهید شد.

■ **دلتنگ شهادت**

خواست قلبی شهید یوسف مداح شهادت بود. همسر شهید از عشق به شهادتش می‌گوید: آرزوی شهادت داشت این را به خوبی حس می‌کردم. گاهی اتفاقاتی پیش می‌آمد که این شوقش را به من نشان می‌داد.

گهگاهی دلتنگ رفقای شهیدش می‌شد، من حال‌وهوای آن روزهایش را خوب می‌شناختم. یک‌روز که خانه بود، برایش چای ریختم، می‌خواستم کنار هم بنشینیم و چای بخوریم. اما یوسف را پیدا نکردم، رفته بود داخل یکی از اتاق‌ها. روبه‌روی عکس شهیدی که یک هفته پیش آورده بودند، ایستاده و می‌گفت: من هم شهید می‌شوم و به دیدنتان می‌آیم.

یک شب قبل از اعزام، نیمه‌های شب از خواب پرید. صورتش عرق کرده بود. لیوانی آب به دستش دادم و گفتم خواب دیدی؟ گفت: فاطمه جان! من شهید می‌شوم اما نگران برادر و خواهرهای یتیمم هستم. گفتم: نگران نباش، من پشتیبان‌شان می‌شوم.

این را که شنید، آرام گرفت. قطرات اشک از چشمانش جاری شد. گفتم: دیگر برای چه گریه می‌کنی؟

گفت: نمی‌دانم چطور بخاطر زحمت‌های تو تشکر کنم. فقط خدا پاداش کارهای تو را بدهد.

وقتی خبر شهادت پسر خاله‌اش را شنید، سرش را به دیوار گذاشت و گریه کرد. گفتم: خودت می‌گویی شهادت افتخار است. پس چرا گریه می‌کنی؟ گفت: برای خودم گریه می‌کنم. من لایق نبودم و عقب ماندم.

■ **همه خوبی‌های یوسف**

خلقیات همسرش را می‌شمارد، با تکرار هر کدام‌شان گویی دلتنگ همه خوبی‌های او می‌شود، می‌گوید: اهل غیبت نبود. این کار را دوست نداشت و ما را هم از غیبت کردن بر حذر می‌کرد. اگر در مجلسی متوجه می‌شد حرف‌ها به سمت غیبت می‌رود، مجلس را ترک می‌کرد. این خلق وخوی او ستودنی بود.

مادرش همیشه از مهربانی و خوبی‌های یوسف در دوران نوجوانی هم برایم تعریف می‌کرد، از سرمای سیاه زمستان و نبود نفت. از پیرزن و پیرمردهایی که یوسف نفت خانه‌شان را می‌رساند. از اینکه حواسش به همه بود.

همسرم اصلاً اهل اسراف کردن نبود. بسیار قانع بود و زندگی ساده‌ای را برای خودش مهیا کرده بود. ما را هم به این سمت‌وسو سوق می‌داد. یادم است به بازار رفته بودم و یک دست قاشق خریدم. یوسف تا قاشق‌های جدید را دید، گفت: مگر ما قاشق نداشتیم؟ گفتم: چرا، ولی خوشم آمد و خریدمش. گفت: اما ما که چند دست قاشق داشتیم. گفتم: اینها جدیدتر هستند. گفت: فکر نمی‌کنی زندگی ساده قشنگ‌تر است؟ تازه اسراف هم کار درستی نیست.

حتی وقتی لباسی را زیاد می‌پوشید و کمی رنگ و رو رفته می‌شد، می‌گفتم یوسف! این لباس را از رو بردی. یک لباس نو بخر. می‌گفت: حیف است! چرا اسراف کنم، وقتی می‌توانم این را بپوشم. خیلی مهربان بود. وقتی خانه بود خیلی هوای من و بچه‌ها را داشت، همه کار می‌کرد تا نبودن‌هایش جبران شود. مدتی کمی ناراحتی داشتم، دکتر گفته بود برای بهترشدن شرایط روحی‌ات باید مسافرت بروی، خیلی نگران من شد. بچه‌ها را به مادر سپردیم و به اصفهان رفتیم. مرا به بهترین هتل برد و بهترین غذاها را سفارش داد. وقتی هم به بازار می‌رفتیم، بهترین‌ها را برایم می‌خرید.

گفتم: نمی‌خواهد این همه خودت را به زحمت بیندازی.

گفت: تمام زندگی من، تو و بچه‌ها هستین. پول به چه دردم می‌خورد؟! از همان ابتدا وقتی بچه‌ها را باردار بودم هم حواسش به تغذیه من بود، اینکه لقمه‌ای که می‌خورم حلال باشد. اجازه نمی‌داد از کسی که نمی‌شناخت لقمه‌ای بگیرم، یا غذایشان را بخورم. می‌گفت این لقمه‌ها هر چند کم روی بچه‌ها تأثیر می‌گذارد. در کارهای خانه کمکم بود. از شیر خشک درست کردن برای بچه گرفته تا هر کاری که به من فرصت می‌داد کمی استراحت کنم. وقتی می‌گفتم خسته‌ای و از سر کار آمدی، می‌گفت: چرا همه کارها به دوش تو باشد. من هم می‌خواهم کاری برای تو و بچه‌ها انجام بدهم.

اگر به مجلس عروسی دعوت می‌شدیم و متوجه می‌شد که در آن احتمال گناهی هست، در آن مجلس شرکت نمی‌کرد. او قدردان زحمات همه بود. خیلی مهربان بود و اهل توجه به دیگران. از هر فرصتی هم برای اشاعه دین خدا بهره می‌برد و دوست داشت مردم با کتاب‌های مذهبی آشنا شوند. بعد از مجروحیتش وقتی در بیمارستان بستری بود از من خواست چند برگ کاغذ کادو بگیرم و به بیمارستان ببرم. روی تخت نشسته بود و قرآن می‌خواند. وارد که شدم سلام کردم.

جوابم را داد و گفت: کاغذ کادوها را گرفتی؟ گفتم: بله گفت: لطف کن از داخل کمد آن کتاب‌ها را بردار و به من بده. کتاب‌ها را به او دادم. کتاب‌های شهید مطهری بود و چند جلد کتاب مذهبی دیگر. شروع کرد به کادو کردن آنها. گفتم: به چه کسی می‌خواهی بدهی؟ گفت: به پرستارها. تو هم باید زحمتش را بکشی.

عصب دستش قطع شده بود. او را چند بار به اتاق عمل بردند. ناامید بودند اما او شفایش را گرفت بعد از آخرین عمل دکترها می‌گفتند: این یک معجزه است.

■ **شهدا زنده‌اند...**

و شهادت آخرین برگ زندگی او بود، همسر شهید می‌گوید: قبل از اینکه کسی بخواهد من را از شهادتش مطلع کند، خودم متوجه شهادت او شدم. این را از خدا خواسته بودم.

قبل از شهادتش به مراسم دعای کمیل رفته بودم، از خدا خواستم که اگر او شهید شد، خودش به من بفهماند. شبی که شهید شد، خواب دیدم آسمان پر از ستاره است. روشنایی عجیبی فضا را پر کرده بود و از میان آسمان چند فرشته دست یوسف را گرفتند و با خود بردند. گفتم: او را کجا می‌برید؟ گفتند: او شهید شده، باید با خودمان ببریم. کمی بعد خوابم تعبیر شد و خبر شهادتش را شنیدم.

یادم است یک بار به او گفتم: بچه‌ها بزرگ می‌شوند، بهتر است دیگر جبهه نروی. گفت: خدا نگه‌دارشان باشد. قبل از آخرین اعزامش هم به من گفت: اگر شهید شدم تو باید زینب‌وار عمل کنی.

بعد به مادرش نگاهی کرد و گفت: من را حلال کن مادر! من و مادر هر دو شروع به گریه کردیم و او ما را دلداری می‌داد.

یکی از خواسته‌های یوسف این بود که وقتی شهید شد، لباس سیاه نپوشم و در مراسمش سخنرانی کنم. همین کار را هم کردم. در مراسم تدفینش از شهادت و جایگاه شهدا صحبت کردم. من بر این باور بوده و هستم که شهدا زنده‌اند. این را در طول زندگی و در روزهای بعد از شهادت یوسف هر وقت به او متوسل می‌شدم و از او کمک می‌خواستم به کرات دیده‌ام. باور حضور او شهامت خاصی به من می‌دهد. بعد از شهادتش مشکلی برایم پیش آمده بود. خیلی درگیر بودم. سرقبرش رفتم و گفتم: از خدا بخواه که مشکل من حل شود. زیارت عاشورا خواندم و به خانه آمدم. چند روز بعد مشکلم حل شد. او رفت. من ماندم با کلی خاطرات شیرین و زیبا از او. از کسی که از همه تعلقات خاطرش از زن، بچه، مادر و اهل و عیالش برای اسلام گذشت. همیشه به داشتنش افتخار می‌کردم. او افتخار خانه ماست.

■ **دیدار امام**

همسرانه‌هایش به ارادت شهید مداح نسبت به ولایت می‌رسد و می‌گوید: امام را خیلی دوست داشت. یک دفعه به دیدن امام رفت. من که متوجه شدم گفتم: چرا من را نبردی؟ گفت: نگران نباش. بعد از شهادتم تو را می‌برند. همانطور هم شد. بعد از شهادتش ما را به حضور امام خمینی(ره) بردند.

■ **حلقه ازدواج و کمک به جبهه**

او می‌گوید: وقتی کمک‌های مردمی را برای جبهه جمع می‌کردند یوسف می‌گفت: باید بهترین‌های خود را برای رزمندگان و تقویت جبهه بفرستید. من هم حلقه ازدواجم را هدیه کردم. گفتند: این یادگاری همسر شهیدت است، یک هدیه دیگر بدهید!! در جوابشان گفتم: یوسف توصیه کرده بهترین‌ها را هدیه کنید. مطمئنم از این کارم خوشحال می‌شود.

■ **گلزار شهدای بهشت‌زهرا(س)**

شهید یوسف مداح پس از حضور در سوسنگرد، در دو عملیات بیت‌المقدس و رمضان شرکت کرد. یک بار از ناحیه دست در سوسنگرد و مرتبه دوم از ناحیه سر در شلمچه زخمی شد.

سرانجام در ۲۳ تیر ۱۳۶۱ در شلمچه، بر اثر اصابت ترکش خمپاره به شهادت رسید. او پس از تشییع در گلزار شهدای بهشت زهرای تهران تدفین شد تا آرامگاهش میعادگاه عاشقان راه شهدا باشد.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۰۳۳

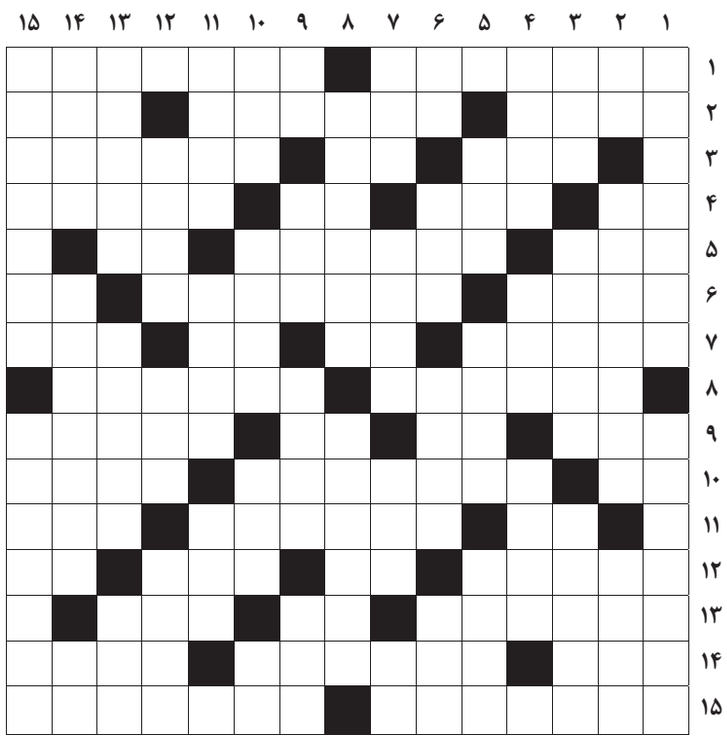

از راست به چپ

■ ۱- امروز روز بزرگداشت این فیلسوف اسلامی است؛ نام اصلی او محمدبن ابراهیم قوامی شیرازی است- دوازدهمش این روزها شروع به کار می‌کند ■ ۲- سنگ سخت- از ایلات کرد ایران- کلام پرسش ■ ۳- نام قدیم یمن- بخار دهان- سازی کلیدی و الکترونیک ■ ۴- مرغابی- چین و شکن- رطوبت خسیس- سردار ایرانی که کراسوس رومی را شکست داد ■ ۵- جوانمرد- مشارکت در امر معمولاً خلاف- مادر لر ■ ۶- نام دیگر درخت راش- داستان غم‌انگیزی که پایان بدی نداشته باشد- صدمتر مربع ■ ۷- نوعی دهل یا طبل- کم آذری- گیاه مرداب- آهن ■ ۸- آشپز ضحاک- دو برادر حاکم بر کوباطی شصت سال اخیر ■ ۹- سال- بنده و شما- ظرف فرورفته- نیروی بازدارنده از گناه ■ ۱۰- حرف دهن کجی- مهم ترین رویداد تاریخی عهد قاجار که مرکزش تبریز بود- زالزالک وحشی ■ ۱۱- تلخ- شهری در استان خوزستان- سگ بیمار ■ ۱۲- اضطراب و نگرانی- ریشه- تخت پادشاهی- قوم ذبح شده ■ ۱۳- فرو بردن سر به زیر آب- ترش و شیرین- گوش دادن ■ ۱۴- نصف- شهری سلطنتی در جنوب فرانسه- چرم خالص ■ ۱۵- اولین رئیس پلیس تهران پس از انقلاب مشروطیت- دادستان در دوره ایلخانیان

از بالا به پایین

■ ۱- مجموعه شیوه های ارسال خبر از راه دور و پیام- مرجع عالی شیعیان عراق ■ ۲- حرف نفی عرب- رئیس جمهور فقید عراق- دانشگاهی در تهران ■ ۳- رود مرزی- دف- کنفرانس ■ ۴- کسی که از دین خود برگشته و به دین دیگری گرویده باشد- حیا- مادر آخرین پیامبر بنی اسرائیل ■ ۵- وسیله برش- حاشیه سفید کتاب- بلندمرتبه ■ ۶- قومی که درخت می پرستیدند- امت ها- خدایا- جدا ■ ۷- پول خرد هند و پاکستان- واسطه معامله- بخشنده- تکرار حرفی ■ ۸- سوزناک- وسیله ای برای پیداکردن جهت جغرافیایی ■ ۹- ستون بدن- روش علمی- زشت- از القاب امام حسین(ع) ■ ۱۰- جیوه- حنا- کلاه شاهانه- باز عامیانه ■ ۱۱- فیلم مسعود کیمیایی- پسوند مکتب ساز- پرستار ■ ۱۲- همان بودم است- سر بی مو- مغز سر ■ ۱۳- پشت سر- از وسایل بازی کودکان در پارک ها- دشمن ■ ۱۴- تراژدی ولتر- دستگاهی که با بخار میکروب‌زدایی می کند- گرفتنی سر بزنگاه ■ ۱۵- صدور حکم به ناحق- هماهنگی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۱					۸		
	۷					۱		۵
	۳		۶	۲				
۸				۶				۹
								۷
۹			۸	۳				۲
							۴	
		۶	۹				۳	
			۲		۵			

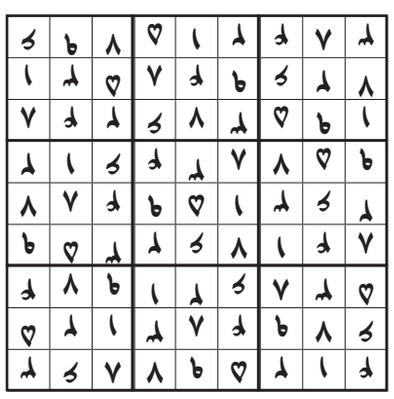

جدول کلمات متقاطع
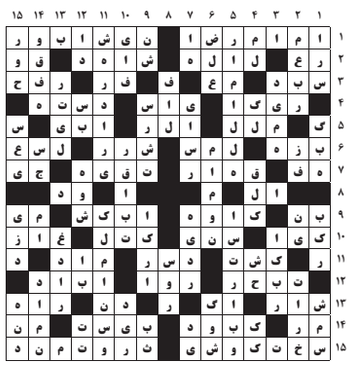
پاسخ جدول شماره ۷۰۳۲